هذا

کتاب بی سر نامه شیخ عطار و کتاب
ارواح شاه نعمة الله



کتاب جواهر الذات و کتاب میلاج نامه
والهی نامه و مختار نامه در تحت طبع و
هر چه زود تر از طبع خارج
و در جلو خان کوچک مسجد شاه
کتابخانه میر کمالی بفروش میرسد.

مطبعه « دانش » ناصریه

مخفی نماناد

که این کتاب بنانامه

و ارواح شاه نعمت الله را

بیاد فرزند ناکامم سید عبدالله

میر کمالی بطبع رسانیدم و کتاب بلبل نامه

و نزهت الاحباب و مفتاح الفتوح از طبع خارج شده

در کتابخانه میر کمالی بفروش

میرسد

و کتاب جوهر الذات و هیلاج نامه و الهی نامه و مختار نامه در تحت طبع و همین زودی

از طبع خارج و در جلوخان کوچک مسجد شاه کتابخانه میرکمالی بفروش میرسد

۳۰۶۰۲

کتاب اسرارنامهٔ عطار

بسم الله الرحمن الرحیم

من بغیر از تو نبینم در جهان تا ابد پروردگارا جاودان
من ترا دانم ترا دانم ترا خود ترا کی غیر باشد ای خدا
چون بجز تو نیست در هر دو جهان لاجرم غیری نباشد در میان
اولین و آخرین وای احد ظاهرین و باطنین و بی عدد
این نهان و آن عیان و در نهان آشکارا در نهان و در عیان
هم عیان و هم نهان پیدا توئی هم درون گنبد خضرا توئی
از ازل بودی و باشی جاودان تا ابد هستی و باشی جاودان
ای ز تو پیدا شده کون و مکان ای ز تو پیدا شده جان جهان
ای ز تو عالم پر از غوغا شده جان پاکان در رهت یغما شده
ای ز تو چرخ فلک گردان شده صد هزاران دل ز تو حیران شده

ای ز وصلت عاشقان دل سوخته / جانها در وصل تو بسپرده دم دوخته

ای ز وصلت کار بازار آمده / همچو ابر بیشتم از بار آمده

ای ز وصلت جانها اندر فغان / همچو موسی در جواب لن ترانی

ای ز وصلت جانها بریان شده / همچو اسمعیل صد قربان شده

ای ز وصلت زاهدان در تهنیت / همچو داودی در تعزیت

ای ز وصلت عالمان در گیر و دار / چون سلیمان پادشاهی ملک داد

ای ز وصلت جان ما تاراج یافت / چون محمد یک شب معراج یافت

ای ز وصلت عاشقان آشفته کار / همچو عیسی آمده در پای دار

ای ز وصلت آسمان گردان شده / اندرین ره پای بی‌پایان شده

ای ز وصلت کوکبان اندر طلب / می‌نیاسایند هرگز از تعب

ای ز وصلت آفتاب اندر سما / غلغلشان هر دو سپهر دو پا

ای ز وصلت خاک را خون در جگر / هر زمان سیر دگر بنموده باد

ای ز وصلت آب در کار آمده / هر زمان بی‌سر بسوی دار آمده

ای ز وصلت شد فرید عشق تو / هر زمان در خاک تن خاکی بسر

ای ز وصلت آتش از غم سوخته / اندر آن آتش گشته بی‌سر گوشه

ای ز وصلت هر زمان حیران شدم / در تحیر بی‌سر گردان شدم

ای ز وصلت غرق توحید آمدم / تا جرم در عین تحقیق آمدم

من توام تو با منی و ما توئی / محو گشتم در تو تا گشته توئی

خود یکی بود و نبود او را دوئی / هم منی برخیزد و آنجا توئی

من بوصلت عارف مطلق شدم / عارفی ز رشته تمامی حق شدم

من خدایم من خدایم من خدا / فارغم از کبر و کینه و زهوا

سر سپر نما سر را پیدا کنم / عاشقان را در جهان شیدا کنم

صد هزاران خلق حیران مانده / اندرین ره نوح گریان مانده اند

صد هزاران عارفان در گفتگو / اندرین ره بود دل در شست و شو

عاشقان آتش زنند در هر دو کون / نعره از نفسهای لون لون

نقش ها را جمله در آتش بسوز / بعد از آن شمع وصالش بر فروز

چون نماند نقش ها اندر نهان / از زمان نقاشرا بینی عیان

با تو گویم سر اسرار نهان / ای برادر نقش را نقاش دان

چون ترا باشد کمال دین بحق / خویش را هرگز نبینی جز بحق

جملگی اعضای تو ای بیخبر / ذات کلی اینجهان را سر بسر

عرش و فرش و لوح و کرسی و قلم / از تو شان شد اسم در عالم علم

گوهری جان در هوس تو کرده / با سگی و جاهلی خو کرده

داده بر باد عمر جاودان / یکزمان آگه نئی از سر جان

چون شوی آگه ز سر خویشتن / ترک گیری از حدیث ما و من

جمله را یک بین ای مرد خدا … تا نبینی ای پسر رشته دوتا

گر تو راه عشق را مایل شوی … یک ره و یک کعبه و یک دل شوی

نیستی در هیچ سوای مرد کار … دائما در عشق باشی بی قرار

عشق جانان جوهر جان آمده است … لاجرم از خلق پنهان آمده است

هست پیدا نیک شها از شما … کی بود خفاش را تاب ضیا

این جهان و آن جهان با هم به بین … بگذر از راه گمان و زی یقین

عشق با انسان و جان آمیخته … روح اندر خاکدان آویخته

گفتم ای آرام جان عاشقان … هم شوی درمان و روان جسم و جان

ای جمالت عاشقان شناخته … مرکب سعی درین ره تاخته

ای وصالت سالکان را رهبر آن … جمله در راه اند از ره بی نشان

ای وصالت صادقان صادق شده … در طریقت عشق خود لا بوده

ای وصالت عالمان را هم هوی … در ره تقلید بشکافند مو

ای وصالت اولیا را داده حال … داب ایشان را ورای قیل و قال

ای وصالت آسمان و هم زمین … هست در تسبیح رب العالمین

ای وصالت شمس را دریافته … نور او در جمله عالم تافته

ای وصالت ماه را هاله زده … گاه بدر و گه هلال برزده

ای وصالت باد و آتش را بهم … داده وصلت را از ره لطف و کرم

ای وصالت بحر را بگداخته ... مهر طالب رو دگر پرداخته

ای وصالت کرد آب خاک را ... [illegible]

ای وصالت کوه را در تک زده ... [illegible] از زده

ای وصالت مهر در پای فتاده ... [illegible]

ای وصالت آتش را داد نهان ... ای وصالت [illegible]

ای وصالت انبیا و اولیا ... ای وصالت عاشقان [illegible] فتاده

ای وصالت زاهدان مخلصان ... ای وصالت نیستی و هستیان

ای وصالت هست گشته در جهان ... ای وصالت هست پیدا و نهان

ای وصالت از صبا و پر شده ... ای وصالت عالم چون شده

ای وصالت بر دو جا سوخته ... ای وصالت خانمان سوخته

عالمان در علم او درمانده اند ... [illegible] از [illegible] وا مانده اند

عاشقان از عشق او حیران شدند ... [illegible] از [illegible] بی جان شدند

زاهدان از زهد او رسوا شدند ... [illegible] او شیدا شده

بعد چندین سال او در راه رفت ... [illegible] القدس لقب [illegible] یافت

من نخواهم من [illegible] ... [illegible] کرد [illegible]

سر تو [illegible] تا [illegible] کنم

عاشقان را در جهان شیدا کنم

ونیکو ای نام ... [illegible]

ای وصالت [illegible]

ای وصالت [illegible]

ای وصالت [illegible]

ای وصالت [illegible] شده

ای وصالت صدق [illegible] آمده

ای وصالت ترک [illegible] آمده

ای وصالت دلبر [illegible]

ای وصالت وصل [illegible]

ای وصالت گشته [illegible] آشکار

ای وصالت [illegible]

بار دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او کرده [illegible]

ای وصالت [illegible]

ای وصالت شمع [illegible]

ای وصالت [illegible]

ای وصالت وصل عشاق [illegible] شده

ای وصالت عین تحقیق آمده

ای وصالت گنج تفسیر [illegible]

ای وصالت باطن و ظاهر [illegible]

لاجرم در عشق جانان در باخته

[illegible] زفضلت [illegible]

ای وصالت هست گشته در جهان

[illegible] گشته فانی [illegible]

[illegible] از کبر و کینه و ز هوا

[illegible] در جهان [illegible]

[illegible] اولیا او را غلام

[illegible] از عشق [illegible]

[illegible] خیر الوری

سر حق بنمود او در سر حق ... در ره حق داد مردان را سبق

عارفان این معرفت دریافتند ... سالکان مرکب درین ره تاختند

طالبان در جستجوی او بدند ... عالمان در گفتگوی او بدند

زاهدان یک شمه از وی یافتند ... سالها در سوختن در ساختند

عاشقان دیدند روی او عیان ... دستها شستند با ساعد ز جان

رهبر عالم محمد آمده است ... اسم او محمود و احمد آمده است

ره از او جو گر تو مرد رهبری ... تا نمانی در بلای کج روی

راه او راهی مستقیم دنیا و دین ... سر حق است رحمة للعالمین

هر که در راه محمد راه یافت ... سر حق را از دل آگاه یافت

احمد است اینجا احد ای مرد کار ... سر حق را با تو گفتم آشکار

میم را بردار احمد شد احد ... فهم کن معنی الله الصمد

هست این اسرار از جای دگر ... سر این را کی شناسد گاو و خر

کور را از حور رخ زیبا چه سود ... (کور و کر) گرچه داند تا چه بانگ آید ز عود

خود پرستی راه شیطان آمده ... بت شکستن کار مردان آمده

راه مردان راه توحید آمده ... کار ما تجرید و تفرید آمده (مجرد گردیدن از خلق)

من طریق عشق احمد داشتم ... تخم دین در راه احمد کاشتم

اسب را در راه احمد تاختم ... جان خود در راه احمد باختم

من شراب از جام احمد خورده ام　　گوی را از خلق عالم برده ام
مصطفی شیخ من است در راه دین　　او مرا بنموده است راه یقین
من نه عطارم تو عطارم مبین　　در ره حق راز اسرارم ببین
من خدا ایم من خدا ایم من خدا　　فارغم از کبر و کینه و ز هوا
سرّ لی سرّ نامه را پیدا کنم　　عاشقان را در جهان شیدا کنم
بعد از این چون سر ندیدم از صفا　　من نوشتم سرّ لی سرّ نامه را
سرّ لی سرّ نامه را کردم عیان　　این زمان چون جم نخواهد شد روان
محو شد اخراب کلی من بهم　　فارغم از خوف و از شادی و غم
گنج پنهانم در این جسم آدمم　　سرّ خدایم در این جسم آدمم
من وجود خویش را فانی کنم　　در بقای حق تجلی باقی کنم
من باسرار آورد این جسم را　　پس نگشا را آورم این رسم را
تا بداند عاشقان سوخته　　اسم اعظم گشت در تن دوخته
من برای جمله عالم آمدم　　لاجرم و زنسی آدم آمدم
من برای راه عشاق آمدم　　لاجرم در عشق مشتاق آمدم
جسم خود را در ره حق باخته　　سرّ معنی را بجا بشناختم
اولین و آخرین من بوده ام　　ظاهرین و باطنین من بوده ام
هو خدا ایم من خدا ایم من خدا　　فارغم از کبر و کینه و ز هوا

شرح سر نامه را پیدا کنم
عاشقان را در جهان شیدا کنم

بود عطاری عجب شوریده حال / در ره تحقیق او را صد کمال

حال با خالق عجب بود ای پسر / نی چو حال این خیال [illegible]

در امور سر حق را پرده بود / نی چو حال خویشتن در پرده بود

از یقین خویش حاصل کرده بود / در یقین خویش واصل گشته بود

در علوم خود چو شوقی داشت او / هیچ علمی را فرو نگذاشت او

جمله مردان در فنای ره شدند / در بقای حق بحق آگه شدند

جسم و جان و دین و دل در باختند / تا کمال راه دین دریافتند

زهد را و علم را در قال و قیل / جمله را انداختند در آب نیل

ای برادر غیر حق جز نیست کس / اهل معنی را همین باشد دسترس

گر تو غیری حق نبینی در جهان / پرتو گردد در دشت عرش اسرار نهان

چونکه اندر راه حق یکتن شدی / از وجود خویشتن فارغ شدی

گر ز جسم و جان شوی کلی بدر / آنزمان از اسرار حق یابی خبر

عقل او در گفت سودا میکند / عشق هر دم خود به پیدا میکند

عقل شیطان گفت من ز آدم بهم / اوست سلطانی و سر [illegible]

حق تعالی گفت ای ملعون شده / از طریق راه حق بیرون شده

آدم معنی ندیده بالیقین / روح پاکش رحمت للعالمین

دوربین است و من بینم ای بی‌خبر / لاجرم در راه معنی کور و کر

گر ترا دیده بدیدی در راه ما / آدم ما را بدیدی همچو ما

چون ندیدی آدمی را بالیقین / نام تو کردیم ابلیس لعین

ای برادر با کمال خویش باش / در ره توحید حق بی کیش باش

بگذر از کبر و نفاق کیش و دین / تا رسی در قرب رب العالمین

خودپرستان اندر این کبر هستند / در طریق عشق حق آگه نیستند

نفس انسان سد راه عشق شد / عاشقان را راه پیش در عشق شد

عشق را بگزین و نفست را بسوز / تا شب تاریکت گردد همچو روز

نفس را اینجا حجاب راه دان / این سخن را از دل آگاه دان

ابلها تقلید است نه این راه راست / راه تحقیق است و راه مصطفی است

هر که اندر بند نفس خویش ماند / از ره حق همچو کافر کیش ماند

در ره توحید جان ایثار کن / دیده را در یار رو دیدار کن

در جمال حق جمال حق ببین / در صفات ذات رب العالمین

من بودم از برای جسمتان / من سزا دارم برای جمله آن

مرد خدایم همچو شیدایم حق خدا / فارغم از کبر و کینه و ز هوا

مستم ولی [illegible] تا یار را پیدا کنم / عاشقان را در جهان شیدا کنم

بود شیخی کهنه ما را در چنین | بود کافر گر نداری کیش و دین

پیشوای ماست چون [illegible] | لاجرم بود آنچه گوئی بی رواست

بعد از آن عطار گشتی رهبرا | از رموز سر عشقت بی خبر

تو به بند صورت وا ماندهٔ | پند حق احمد خواندهٔ

ای معاند گفت احمد در میان | تو کجا دانی که هستی در میان

تو بصورت همچو کافر ماندهٔ | و اهل حق را تو کافر خواندهٔ

خرقهٔ ناموس را پوشیدهٔ | وانکه سالوس را پوشیدهٔ

بت پرستی میکنی در زیر دلق | سینمائی خویش را صوفی بخلق

تو سلوک راه از خود کردهٔ | لاجرم در صد هزاران پردهٔ

دام گاهی بکردهٔ این عنقا را | می فریبی هر زمان این خلق را

در خودی خود گرفتار آمدی | لاجرم در عین پندار آمدی

راه تجرید و فنا را تو مست | تو سخن کم گو که آن راه تو است

رو تقلیدی بماندی بستهٔ | تو کجا و سر توحید از کجا

رو که راه بی نشان راه تو نیست | عشق پاو درد و مستی روشنی است

تو مقیدی که من هستم چنین | ای هوا ماییم بر روی زمین

من خدایم من خدایم من خدا
فارغم از کبر و کینه و ز هوا

سری سر نامه را پیدا کنم
عاشقان را در جهان شیدا کنم

این سخن را از سر مردی شنو   تا نمانی در قیامت در گرو
جوهر عشق از تو پیدا می شود   هر دو عالم در دلت یکتا شود
بی تو در شک نامده در یقین   بگذری از کفر و از اسلام و دین
انفرمان تو عشق را لایق شوی   عشق حق را عاشق صادق شوی
گر مرا از عشق تو باشد خبر   مرتدی باشیم و در ره بی خبر
آنچنان خواهم که کلی گم شوی   تا ز هستی آدم مردم شوی
در ره هیچون زاهدان کور و کر   چون ز هستی خودت باشد خبر
می توانم کرد پنهان دو ورا   من نه ز هر کاشته ثمر و درا
بحر معنی بی نهایت آمده .   لاشکی بیحد و غایت آمده
یا فنم یک قطره از بحر صفا   زان برآمد هر زمانی موج ها
راه توحید عیانی داشتم   گنج اسرار نهانی داشتم
راه حق را صادق عشق آمدم   حق حق است حق مطلق آمدم
من خدایم من خدایم من خدا   فارغم از کبر و کینه و ز هوا

سری سر نامه را پیدا کنم
عاشقان را در جهان شیدا کنم

گفتم ای دارندهٔ کون و مکان / غیر تو کس نیست در هر دو جهان

گفتم ای دارندهٔ عرش مجید / عرش و کرسی از تو هم صورت ندید

گفتم ای دارندهٔ لوح و قلم / این جهان و آن جهان از تو علم

گفتم ای دانای بینا آمده / خلق عالم از تو حیران آمده

میکنم من ختم بی سر نامه را / میکنم آلوده در خون جامه را

لیک در دریای خون غوطه زدم / بعد از آن گردم و خود در خون زدم

مردمان گفتند چه دیده / روی خود در خون جگر آلوده

گفتم ایندم میگذارم من نماز / پس وضو سازم بخون ای پاکباز

این نماز عشق را آنجا وضو / راست ناید سر بخون پاک رو

بعد از آن گفتند مردی مرد کار / از تصوف این زمان امری بیار

گفت بر هم زنگ من بینی چنین / تا ترا در راه من باشد یقین

بار دیگر گفت ای صاحب نظر / از طریق عشق ما را ده خبر

گفت پس آنجا بود گردن زدن / بعد از آن بر سوختن آتش زدن

این بگفتم این چنین سر جان من / منتشر شد در جهان ایمان من

ای دریغا ختم بی سر نامه شد / لیک در سیلان سر جامه درید

ای دریغا در خودی درمانده‌ام / لاجرم در بند دیو افتاده‌ام

ای دریغا بینوایان یقین / راه رفتند و بماندم اینچنین

ای دریغا عارفان باوفا	شان برفتند و بماندم در قفا
ای دریغا سالکان راه بین	واه رفتند و بماندم اینچنین
ای دریغا صوفیان باصفا	شان برفتند و بماندم مبتلا
ای دریغا نفس با در معصیت	خود خودی کردی بدی از معرفت
ای دریغا عاشقی را با ادب	جمله در تجرید دائم خشک لب

هرکه او خود را فنا کلی شناخت
اندر آن جای بقای کل بساخت

تمام شد کتاب بی سرنامه

حسب الخواهش

آقای

[illegible] محمد میر کمالی خونساری طهران در مطبعه
[illegible] خونساری طبع شد بتاریخ
[illegible] چهاردهم ذیقعده [illegible] بخط محمد علی [illegible] خونساری

ارواح شاه نعمت الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الا ای آنکه هستی سالک راه — بیا با من بگو اسرار الله

بیا و گو که روح جمله اشیاء — پس از مردن کجا باشند در آنجا

پس از مردن بگو تا در کجا هستند — در این روی زمین یا در سماهستند

بگو تا روح پاک و روح ناپاک — کجا باشند در افلاک یا خاک

همه یکجا یکی باشند ای برادر — و یا این جا بگیرد آن جای دیگر

دلم میخواست تا این سر بدانم — که بعد از مرگ من آنجا چه یابم

در آن عالم که باشد ای نکوکار — در این عالم کسی باشد خبردار

و یا آنجا همه هستند مدهوش — شود احوال آنجا شان فراموش

بگو احوالشان آنجا چسان است — فراموش است یا کشف تمام است

کنون بگشای گوش ای خاص درگاه — رها کن گفتگوی عام گمراه

در اینجا این سخن کفر است گفتن — ولیکن پیشتر شاید هم نه گفتن

ببايد اين حقيقت كردن اظهار / ز بهر يار نه از بهر اغيار
عزيزا روح پاكان را دو حال است / دريغا دم زدن اينجا وبال است
يكى احوال روح پاك دانا / شود در قلب انسان باز پيدا
ولى انسان كامل اى برادر / نباشد تا نگردد افعال ديگر
كنون انسان كامل كيست دانى / نيندازى از آن اندر گمانى
عزيزا آنكس است انسان كامل / كه باشد با خداى خويش واصل
بود دانا و بينا در همه حال / شود او صاحب اسرار ابدال
ز حال اوليا آگاه باشد / هميشه ناظر الله باشد
بر آنچيزى كه در افلاك و در خاك / شود پيدا ز تشريفات افلاك
ز نيك و بد و رنج و راحت اى يار / بر ايشان هست روشن باد بيدار
نجنبد هيچ وحشى در بيابان / نجنبد هيچ دد در كوهساران
نجنبد هيچ برگى و گياهى / نجنبد هيچ مورى در قعر چاهى
نجنبد ماهى در قعر دريا / باذن اوست جمله آشكارا
كه اينست حال خاصان اى برادر / در اين معنى تو هرگز شك مياور
ز پشت گاو ماهى تا بافلاك / ببيند آنچه باشد جمله را پاك
بود انسان جان آن مرد عاشق / وگر نه هست او حيوان ناطق
يكى احوال روح پاك اين است / مياور شك كه بى شك انچنين است

و دیگر این بود [illegible] نور اندیشه
که روح پاک است [illegible]
و آن [illegible] روح [illegible]
که [illegible] نور [illegible]
ز اول اندر غیب بود و در
دیگر رو با [illegible]
وجود [illegible] اشیا و پیش از آن نور
وجود آب [illegible] و آن [illegible]
چنانکه کوزه گر استاد [illegible]
هر نوعی که خواهد [illegible]
چو شد کوزه [illegible] آمد بکار
کنون آن نور را فنا گشت ای برادر
که [illegible] راست بر جمله اشیا
[illegible] آتش [illegible]
وجود [illegible] آتش را کوزه گر [illegible]
که روح پاک [illegible] بار دیگر
ز بهر ذات او باید فنا نیست

گر خواهم کرد [illegible] پنهان اندر اظهار
برای [illegible] فنا گشت
برای [illegible] واصل [illegible] اول
که او [illegible] نقش اشیا [illegible]
از آنجا آمد آنچه گشت [illegible]
شود واصل [illegible] برای آن در [illegible]
هر نوعی [illegible]
چو [illegible] در [illegible]
بدان [illegible] کوزه گر را احتیاج [illegible]
کند برخشت آن فی الحال [illegible]
فرستد بعد از آتش سوی بازار
مثال کوزه گر داند حکایت
[illegible] آتش [illegible] را
بر اشیا [illegible]
کر او پیدا ز ذات [illegible]
شود واصل بر آن در [illegible]
شود بار دگر صاحب دل آید

ز آنجا

ز اسم و ز رسم خود آزاد گردد
بدریای حقیقت باز گردد

چو قطره غرق شد در بحر اسرار
نماند از وجود قطره دیار

شود از نوع دیگر پاسبانان
کند در جمله اشیا حکم فرمان

شکایت آورد در پیش کار عام است
از آن کو در حقیقت ناتمام است

چو او کور و کر و گنگ است نادان
ندارد اعتقادی هم به مردان

چنان پندارد آن ملعون ابتر
که مردان هم چو او کورند و هم کر

نمیدانند که مردان مکاشف
همه دانا و بینایند و عارف

دریغا عام سرگردان گمراه
ندارد آگهی از خاص درگاه

اگر عامی ز خاص آگاه بودی
کجا سرگشته گمراه بودی

چو آگاهی ندارد از خاصان
از آن گمراه و مردود است نادان

عزیزا بار خاص الخاص نسته
از آن پس جانب آن خاصان درگاه

بدانند او که در مجموع عالم
هر آنکس را که هست او شکل آدم

چه دانند ناقص نا اهل بد اختر
که هست او در حقیقت کمتر از خر

نگنجد حال ایشان در عبارت
بباید اندر این معنی بشارت

سه قوم اند در جهان هر کس که هستند
دو هشیارند زان یک قوم مستند

اگر خواهی بدانی که ز ایشان
برو دریاب آن در قول قرآن

ز اصحاب الیمین آگاه و شه هستند
ز اصحاب الشمال آن قوم ناچیز

عزیزا حال روح پاک این است … مشو منکر که این نور یقین است
ولیکن روح ناپاک بد اختر … عذاب سخت دارد ای برادر
گرفتار است اندر جسم فانی … ندارد یاد حال این جهانی
پس از تبدیل تن دیگر حیات است … فراموشی است او را در کمال است
عزیزا هر که او در صورت خاک … نشد داننده اسرار افلاک
نگشت او واقف اسرار الله … ندید او رؤیت دیدار آن شاه
پس از مردن چنین کس را یقین دان … کنندش حبس اندر بند و زندان
بیازارندش بصد انواع بیرون … گهی مردود باشد گاه ملعون
بهر جائی که باشد آن بد افعال … بود او بیخبر از حال و احوال
کنون این حال عام ناتمام است … چو او مشغول جهل و ننگ و نام است
بیا احوال خاصان را نظر کن … ز حال اولیا خود را خبر کن
که خاصان صاحب سر آگهند … شبان روزان ندیم بزم شاهند
ز ماضی و ز مستقبل سراسر … ز حال این زمان از خیر و از شر
هر آن چیزی که پیدا و نهان است … بنزد آن جوانمردان عیان است
اگر این معنی ندانستی تو ای یار … که نتوان با تو گفتن هیچ اسرار
اگر این رمز تو آگه نگشتی . … یقین میدان که وحشیان دشتی
نشاید سر حق با وحش گفتن . … بباید از خران گوهر نهفتن

تو اندر حسرت کاغذ بازی بندی
رموز لی مع الله را نخواندی

تو کاغذ را گزیدی و کتب‌ها
گریزی تو ز حق ای دیو اعمی

ترا این کاغذ و علم عزیز است
ترا این طاعت و عقل و تمیز است

برو گم کردی بکن ای ناکس عور
که چو موسی بباید دولت طور

خدا را از دل مردان طلب کن
ز دفتر صحبت حاصل جامه و نان

تو هرگز خدمت مردی نکردی
چگونه میسکنی و دعوی مردی

رها کن کاغذ و جزو کتبها
طلب کن صحبت مردان دانا

بهاست از جمله و قشر درین راه
حدیث عاشقان و قلب آگاه

تو تاکی مانده مشغول کاغذ
تو تاکی گویی از هر نکته و سر ید

تو تاکی با گلی خورسند باشی
اسیر کفر و دین تا چند باشی

ترا این کفر و دین ای مرد آگاه
از آن پس جنت و دوزخ درین راه

ترا این هستی و این آرزوها
ترا این نکبت و باقی هواها

ترا این مال و ملکت و ننگ و ناموس
همین دار چنین غمناک و محبوس

خدایان تو اند اینها سراسر
که گفتم با تو ای جان برادر

خدا گفته است در قرآن دو صد جا
که کمتر از خر است حیوان دو پا

هر آنکس از خدا اندر محال است
عزیزا شخص نادان در عذاب است

هر آنکس از خدا مغضوب باشد
یقین میدان که او معیوب باشد

مقام مردها دان اسفل آمد ازآن اندر حقیقت اول آمد
کسی کو اندر اسفل باشد ای یار بود ماوای این کس دوزخ و نار
کنون جسم نباتات و جسم حیوان خدا داند که هست در بند و زندان
یقین میدان که جای روح ناپاک بود پیوسته اندر آب و در خاک
تو تا در بند اینها مبتلائی یقین میدان که اندر چند بلائی
اگر خواهی شوی دانای اوحد برو ترک تعلق کن درین راه
تعلق مر ترا خورسند دارد تعلق مر ترا در بند دارد
تعلق گر نبودی در ره حق همه اشیاء شدندی آب مطلق
تعلق گر نبودی در ره عام کجا جای شدی وابسته دام
تعلق را رها کردند مردان ازآن بردند ایشان گو ز میدان
تعلق عام را کرد است در بند باندک چیزی او گشته است خورسند
تعلق چیست این وابستگیها که تن را هست اندر دار دنیا
اگر زینها تو هم یکسر بریدی رسیدی دید باید آنچه دیدی
وگرنه تا کسی ناپاک ماندی اسیر و مبتلای خاک ماندی
گرفتار آمدی در جسم فانی معذب در بلای آسمانی
یقین میدان که در جسم مکدر بدارندت بسی سال ای برادر
مقامش در نباتات است و حیوان کنندش حبس آنجا تو یقین دان

در اطوارات حیوان و نباتات — رود آنجا و آید او برات .
ببند شکل و لباس خوب و ناخوب — بیارندش درین زندان معذب
برندش در نباتاتش کنند بند — بماند اندر آنجا مدت چند
اگر فرمان رسید از رب جبار — شود آزاد از آن زندان دگر بار
بیارندش دگر در شکل حیوان — کنندش باز بند آنجا یقین دان
دو حیوانست آنجا گر بدانی — یکی پیدا یکی دیگر نهانی
یکی حیوان صامت کو خموش است — ندارد نطق گویی جز خموش است
دوم حیوان آدم روی گویا — که حیوان دو پا گویند او را
عزیزا جسم حیوان و نباتات — عذاب بند و زندانست نهایت
کنون حیوان که گفتم هست نادان — بنزد حق چه حیوان و چه انسان
کالانعام آمده در شأن جاهل — از آنکه کمتر است از دیو غافل
هر آن روحی که آن ناپاک باشد — همیشه مبتلای خاک باشد
کنون حیوان آدم رویی ای یار — ز حیوان هست کمتر او دو صد بار
بفرمان خدای حی و قائم — بماند اندرین شکل بهایم
پس از مردن مقام روح ناپاک — همین است ای برادر گفتمت پاک
عزیزا حال روح پاک افضل — عیان کردیم با تو اندر اول .
که بعد از مرگ تن او را دو حال است — همیشه در مقامات وصال است

مقام روح ناپاک آن دیگر باز ‌‌ ‌‌ ‌‌ نمودم با تو من ای صاحب راز

که او را نیز بعد از صورت تن ‌‌ ‌‌ ‌‌ کجا باشد مقام و جا و مسکن

ولی از روی رسم و عادت عام ‌‌ ‌‌ ‌‌ خبرها هست بسیار ای نکونام

بیا بشنو دگربار و دگر حال ‌‌ ‌‌ ‌‌ که هست او در حقیقت نفر اسرار

پس از مردن عزیزا روح ناپاک ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو پروازش برند از عالم خاک

کنندش حبس در زندان صورت ‌‌ ‌‌ ‌‌ بماند تا قیامت در کدورت

برند و آورند او را بکرات ‌‌ ‌‌ ‌‌ گهی حیوان بود گاهی نباتات

در آنجا هر که باشد پست باشد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بزیر بار محنت پست باشد

نداند تا کی و اندر کجا راست ‌‌ ‌‌ ‌‌ بزیر بار یا فارغ ز بار است

کثافت اندر آن ای مرد هشیار ‌‌ ‌‌ ‌‌ که کردم پیش تو اسرار اظهار

نباید بیش از این اسرار گفتن ‌‌ ‌‌ ‌‌ نباید از خران گوهر نهفتن

چو بار این باشدت رو در عمل کوش ‌‌ ‌‌ ‌‌ مشو چون بلبلان خاموش خاموش

تو خاموشی گزین ای مرد آگاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ بعشق پیر معنی نعمت الله

تمت ارواح شاه نعمت الله

[illegible] حسب الخواهش [illegible] آقای [illegible] ۱۲۰۷ [illegible]